

۲ - در چند مورد که از دهقان راوی سخن رفته عیناً از دفتر و کتابی که مأخذ

داستانست هم یاد شده است مثلاً در دو بیت ذیل از داستان رزم کاموس :

کنون رزم کاموس پیش آوریم	ز دفتر بگفتار خویش آوریم
بگفتار دهقان کنون باز گرد	نگر تا چه گوید سراینده مرد

در پایان همین داستان که محققاً از يك مأخذ مکتوب نقل شده چنین آمده است :

سر آوردم این رزم کاموس نیز	دراز است و نفتاد ازویک پیشیز
گراز داستان يك سخن کم بدی	روان مرا جای ماتم بدی

ذکر روایت دهقان و اعتراف بنقل حدیث از يك دفتر و اشاره باینکه از داستان

يك سخن حذف نشده، دلیل واضح و روشنی است باینکه روایت دهقان در اینجا مستقیماً بسازنده این داستان نرسیده بلکه نویسنده داستان منشور «رزم کاموس» روایت را از راوییی نقل و ثبت کرده است .

۳ - در ابتدای داستان گیومرث اشارتی وجود دارد که قبلاً نقل کرده ایم . در

اینجا در عین آنکه از دهقان سخن رفته از نامه باستان و پژوهنده آن نیز یاد شده است .

۴ - اسدی با آنکه بکر شاسپنامه منشوری که در دست داشت اشاره میکند باز از

ذکر نام « سراینده دهقان موبد نژاد » غافل نمی نشیند .

۵ - در اغلب موارد چنانکه دیده ایم دهقان راوی به موبد و موبد بد دهقان مبدل

میگردد و گاه اصولاً از دهقان و موبد هیچیک نامی نیست اما باز از روایت شفاهی مبهمی سخن بمیان میآید و اینها دلیل است بر آنکه روایات منقول از اشخاص معینی نقل نمیشود بلکه مراد راویانی است که کتابهای داستانی منشور مبتنی بر اقوال ایشان بوده است .

۶ - فردوسی با آنکه همه جا از دهقان و موبد راوی و امثال اینها سخن گفته و حتی

از راویانی مانند آزاد سرو و ماخ و بهرام و شادان برزین و شاهوی یاد کرده اساس اشعار و منظومه بزرگ خود را کتابی دانسته است که پس از دیری جست و جو بهمت یکی از دوستان

بدست آورد و از روی آن بنظم داستان شروع کرد :

دل روشن من چو برگشت ازوی
که این نامه رادست پیش آورم
بپرسیدم از هر کسی بشمار
بشهرم یکی مهربان دوست بود
مرا گفت خوب آمد این رای تو
نوشته من این نامه پهلوی
شو این نامه خسروان باز گوی
سوی تخت شاه جهان کرد روی
ز دفتر بگفتار خویش آورم
بپرسیدم از گردش روزگار...
تو گفتی که بامن بیک پوست بود
بنیکی خرامد مگر پای تو
پیش تو آرم مگر بغنوی
بدین جوی نزد مهان آبروی

و این تصریح دلیل بزرگیست بر اینکه ذکر راویان و آوردن نام آنان برای بیان استماع روایت از ایشان نیست بلکه امانت در نقل استاد طوس را بدو کر این اسامی برانگیخته است ۷ - فردوسی تا آنجا که من در شاهنامه یافتام از پنج راوی بتصریح نام برده است و ظاهر کلام او موهم است باستماع مستقیم روایت از آنان و آن پنج تن را فردوسی بدینگونه آورده است :

الف - در آغاز پادشاهی هرمز پسر انوشیروان :

یکی پیر بد مرزبان هری
جهان دیده و نام او بود ماخ
پرسیدمش تا چه دارد بیاد
چنین گفت پیر خراسان که شاه
نخست آفرین کرد بر کردگار
دگر گفت ما تخت نامی کنیم
پسندیده و دیده از هر دری
سخندان و بابرگ و با برز و شاخ
ز هرمز که بنشست بر تخت داد
چو بنشست بر نامور پیشگاه
توانا و دارنده روزگار
گرانمایگان را گرامی کنیم

ب - در آغاز داستان ترجمه کليلة و دمنند پهلوی :

سر آمد کنون بر من این داستان
نگه کن که شادان بر زمین چه گفت
بگناه شهنشاه نوشیروان
ز هر دانشی موبدان خواستی
که بشنیدم از گفته باستان
بدانکه که بگشاد راز از نهفت
که نامش بماناد تا جاودان
که در گاه از ایشان بیاراستی

۱ - شاید همین امر باعث خطای نویسندگان مقدمه باسنقری در جعل داستان آنان شده باشد که گفته اند محمود آزاد سرو نامی را بدر بار آورد تا روایات قدیم را برای فردوسی بگوید .

ج - در پایان داستان رستم و سهراب :

که با مردگان آشنایی مکن
بسجیده باش و درنگی مساز
سرش هیچ پیدا نبینی ز بن

چنین گفت بهرام شیرین سخن
نه ایدرهمی ماند خواهی دراز
چنین است رسم سرای کهن

د - در آغاز داستان قتل رستم :

ز دفترهمیدون بگفتار خویش
که با احمد سهل بودی بمر و
تن و پیکر پهلوان داشتی
زبان پر ز گفتار های کهن
بسی داشتی رزم رستم بیاد
سخن را يك اندرد گر بافتم ...
بگیتی بماند ز من داستان ...
فروزنده سهل ماهان بمر و
هرمند و گوینده و یادگیر
نوازنده رود و گوینده بی

کنون کشتن رستم آریم پیش
یکی پیر بد نامش آزاد سرو
کجا نامه خسروان داشتی
دلی پر ز دانش سری پرسخن
بسام نریمان کشیدش نژاد
بگویم سخن آنچه زو یافتم
سر آرم من این نامه راستان
کنون بازگردم بگفتار سرو
چنین گوید آن پیر دانش پذیر
که در پرده زال بد بنده بی

ه - در آغاز داستان گو و طالحند و پیدا شدن شطرنج :

بطلحند و شطرنج پرداختیم
ز شاهوی پیر این سخن یادگیر
که با گنج و بالشکر و ساز بود
بمردی فزون کرده از فور نام

بر این داستان بر سخن ساختیم
چنین گفت فرزانه شاهوی پیر
که در هند مردی سرافراز بود
خنیده بهر جای جمهور نام

چنانکه دیده ایم از ظاهر کلام فردوسی در برخی موارد چنین برمی آید که استاد

طوس روایت این راویان را مستقیماً استماع و نقل کرده است. مثلاً در باب ماخ میگوید:

ز هر مز که بنشست بر تخت داد

پیر سیدمش تا چه دارد بیاد

و یا در باب آزاد سرو میگوید :

سخن را يك اندرد گر بافتم

بگویم سخن آنچه زو یافتم

اما با اطلاعات تاریخی قطعی و صریحی که از بعض این راویان در دست است نمیتوان

این دو اشاره فردوسی را سند نقل استاد از آنان دانست و گذشته از این در بعضی از همین

آیات منقول نیز دلایل روشنی می‌یابیم بر اینکه ناقل مستقیم روایت این راویان فردوسی نیست بلکه نویسندگان شاهنامهٔ ابومنصوری و داستانهای حماسی هستند.

فردوسی آزاد سرور را از ملازمان احمد بن سهل معرفی کرده است. احمد بن سهل مردی بود از بزرگان عصر سامانی که در عهد نصر بن احمد (۳۰۱ - ۳۳۱ هجری) بنهایت شهرت خویش رسیده بود « این احمد بن سهل از اسیلان عجم بود و نبیرهٔ یزدجرد شهریار بود و از جملهٔ دهقانان جیرنج^۱ که از دیه‌های بزرگ مروست. وجد احمد کامکار نام بود و بمر و گلی است که بر او (ظ: بدو) باز خوانند گل کامکاری^۲ و این کامکاریان خدمت طاهریان کردند و برادران احمد همه دیران و منجمان بودند، فضل و حسین و محمد پسران سهل بن هاشم‌اند، و سهل علم نجوم نیکودانست، روزی او را پرسیدند که طالع پسران خویش چون بنگری تا عاقبت ایشان چگونه خواهد بود؟ گفت چه نگرم که هر سه بیک روز کشته خواهند شد اندر تعصب عرب و همچنان بود و احمد چون بزرگ شد خون برادران طلب کرد. »^۳

احمد بروزگار عمرو بن لیث صفار قدرتی داشت و چند گاهی با عمال او در نبرد بود و با آخر بزینهار عمرو بیستان رفت اما عمرو او را اسیر و محبوس ساخت و او بحیله از سیستان گریخت و بمر و شد و از آنجا بخدمت اسمعیل بن احمد سامانی رفت و در دستگاه سامانیان مرتبت و شهرتی عظیم یافت و کارهای بزرگ بدست او برآمد و « احمد سهل مردی با رای بود و گریز و دانسته وزیرک » و در عهد امیر سعید نصر بن احمد امارت نشا بود او را اما عصیان آشکار کرد و بمر و رفت و آنجا بماند و سرانجام مقید و در بخارا محبوس شد و در زندان بود تا بذی‌الحجهٔ سال ۳۰۷ بمرد.^۴

احمد بن سهل خود را از بازماندگان یزدگرد پسر شهریار میدانست و مانند تمام

۱ - جیرنج معرب کیرنک نام یکی از قراء مرو بود: معجم البلدان ج ۲ ص ۱۸۵.

۲ - در اشعار فردوسی نام این گل چند بار آمده است.

آن افسر مربع شاخ‌سمن نگر و آن پردهٔ موشع کل‌های کامکار (عمیق بخارایی)

باصد هزار جام می‌سرخ مشکبوی باصد هزار برك گل سرخ کامکار (منوچهری)

همی زرد کردد گل کامکار همی پرنیان گردد از رنج خار (فردوسی)

۳ - زین الاخبار چاپ تهران ص ۲۰. ۴ - ایضاً ص ۱۹-۲۱.

امرائی که نسب خویش را بساسانیان میرساندند در انتساب خود بعجم تعصب میورزید و این از خصایص خانوادگی او بود چنانکه برادران او بر سر این کار رفتند. بنابراین دور نیست که چنین مردی یکی از حفاظ روایات قدیم را گرامی کند و ترد خود نگاه دارد.

اما آزاد سرو یا سرو نام پیری که در خدمت او میزیست معاصر فردوسی که نزدیک بیست و سه سال پس از مرگ احمد بن سهل بزاد نمیتوانست بود علی الخصوص که توجه فردوسی بنظم احادیث عجم و مرگ احمد نزدیک هفتاد سال فاصله داشت و یقیناً آزاد سرو پیر در طول این اعوام جهان را بدرود گفته بود.

بنابر این همچنانکه حدس زده و در حدس خود مصیب بوده ام فردوسی شخصاً از آزاد سرو رزمهای رستم را روایت نکرد بلکه از مأخذی که درست داشت استفاده برد و در آن مأخذ او اخبار رستم منقول بود از روایت «سرو». اتفاقاً در آغاز سخنان فردوسی این امر تصریح شده است چنانکه حاجت ما بحدس و تصور امری زائد است. فردوسی خود گوید:

کنون کشتن رستم آریم پیش ز دفتر همیدون بگفتار خویش

ذکر کلمه دفتر در این بیت و نقل حکایت از آن دلیل است بر اینکه فردوسی روایت آزاد سرو را مع الواسطه نقل کرده و تنها برای حفظ سلسله روایت نام پیر راوی را آورده است.

اما شادان برزین که نام او در حدیث نقل کلیله و دمنه از هندی پهلوی آمده است از روایت بزرگ گیت که در مقدمه شاهنامه ابو منصور از او سخن رفته است و «شادان برزین از طوس» خوانده شده و در نگارش شاهنامه ابو منصور شرکت کرده بود و یقیناً از جمله روایاتی که او ذکر کرده یکی داستان نقل کلیله و دمنه پهلوی بوده است. اما ماخ که در ابتدای پادشاهی هرمز بنام او باز میخوریم باز از جمله راویان بزرگ خراسان و نویسندگان شاهنامه ابو منصور بود که ویرا از هرات خوانده بودند. در

مقدمه شاهنامه ابو منصور در شمار راویان بزرگی که از هر جای خوانده بودند از کسی بنام « شاج پسر خراسانی »^۱ نام برده شده است و در بعضی از نسخه ها « شماخ پسر خوانی » و در بعضی « تاج خراسانی » و در بعضی « شاج سرخانی » و امثال اینها . اما بعقیده من و بقرینه سخنان فردوسی این نام « ماخ پسر خراسان » یا « ماخ پسر خراسانی » است :

سرخندان و با برگ و با برز و شاخ
چو بنشست بر نامور پیشگاه...

جهان دیده و نام او بود ماخ
چنین گفت پسر خراسان که شاه

ذکر نام ماخ و آوردن لقب « پسر خراسان » که ظاهراً در نسخ موجود مقدمه قدیم باشکال مذکور تصحیف و تحریف شده ما را بر آن میدارد که شاج و تاج را مصحف ماخ بدانیم خاصه که در بعضی از نسخ چنانکه یاد کرده ایم شماخ آمده است . ماخ یا مخ نام بعضی از رجال دیگر روزگار قدیم نیز بود مثلاً یکی از راویان رودکی را در کتب لغت^۲ مخ ذکر کرده و این بیت را از رودکی در باب او آورده اند :

ای مخ کنون تو شعر من از بر کن و بخوان

از من دل و سگالش ، از تو تن و روان

اگر چه در همه منابعی که این اسم در آنها آمده « مج » ضبط شده است ، ولی گمان می رود که این نام « مخ » بود و مخ مخفف « ماخ » و یا لهجه و تلفظی دیگر از آنست زیرا باز در کتب تاریخ بنام ماخ باز میخوریم و از آن جمله میدانیم در بخارا بازاری بود بنام « ماخ » که میگفتند بانی آن یکی از امرای قدیم بخارا موسوم به « ماخ » بود^۳ . در تصور « شاج پسر خراسانی » بجای « ماخ پسر خراسان » دلیل دیگری در دست است که بیشتر مایه تقویت و تأیید حدس ماست و آن اتحاد قول فردوسی است با مقدمه قدیم که ماخ (= شاج = شماخ) از مردم هرات بود . فردوسی او را مرزبان هری گفته است و چون در این ایام مرزبانی وجود نداشت باید چنین پنداریم که ماخ از اعیان مرزبانان هرات

۱- بیست مقاله ص ۲۴ . ۲- لغت فرسادی و فرهنگ انجمن آرا و جهانگیری و برهان جامع ذیل کلمه مج .

۳- تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۵ .

بوده است نه مرزبان آن دیار^۱.

با توجه باین مقدمات و اینکه «ماخ» همان «شاج» از نویسندگان مذکور در مقدمه شاهنامه ابومنصوری است که هنگام تألیف آن کتاب مردی پیر بوده و محققاً پیش از اقدام فردوسی بنظم شاهنامه میزیسته است، ثابت میشود که فردوسی «ماخ هروی» را ندیده و از چیزی شنیده و گفتار او را نیز از شاهنامه ابومنصوری نقل کرده است. اما **بهرام** که نامش در پایان داستان رستم و سهراب آمده و ظاهراً داستان رستم و سهراب را او نقل کرده و نوشته بوده است، نمیدانم کیست. چنین کسی در جزئیات نویسندگان شاهنامه ابومنصوری شمرده نشده است و برخی او را همان بهرام بن مردانشاه که کتابش از ماخذ حمزة بن الحسن الاصفهانی در نگارش تاریخ خود بود دانسته‌اند،^۲ ولی صحت این حدس برای نگارنده آشکار نیست و حتی من گمان میکنم که ماهوی خورشید بهرام که در بعضی از نسخ مقدمه قدیم «پسر بهرام» آمده^۳ و او نیز از راویان بزرگ خراسان و از نویسندگان شاهنامه ابومنصوری بوده، در شعر فردوسی بدین صورت در آمده است^۴ ولی در صحت این حدس خود فعلاً اصراری ندارم و در صورت صحت هر یک از این دو عقیده این بهرام نیز معاصر فردوسی نبوده و استاد ما مع الواسطه از گفتار او روایت کرده است.

اما **شاهوی** که نام او را در آغاز داستان گو و طلحند می بینیم علی الظاهر و با احتمال قوی همان ماهوی خورشید بهرام است که قبلاً از او نام بردیم و یکی از راویان خراسان بود.

از آنچه گذشت مسلم شد که فردوسی روایات خود را از راویان معاصر خویش

۱ - پس از مراجعه بتحقیقات نلد که دیده شده است که حدس آن استاد نیز تا درجه بی تصویرما را تأیید میکند.
 حماسه ملی ایران چاپ دوم ص ۱۷. ۲ - مرحوم ملث الشعراء بهار. شماره ۱۱ و ۱۲ سال اول مجله باختر ص ۲۸۸. ۳ - بیست مقاله مرحوم قزوینی، جزء ۲ ص ۲۴. ۴ - ذکر نام پدر بجای پسر از عادات نویسندگان و شعرای ایران قدیم است. در مجمل التواریخ چند بار محمد بن جریر بنام «جریر» یعنی بنام پدر خود یاد شده است (مانند: و آنچه در تاریخ جریر یافتیم، ص ۲) و اشتهار حسین بن منصور حلاج به «منصور» در میان شعرا و احمد بن حسن میمندی به «حسن میمندی» و امثال آنها نیز دلایل تازه‌ی برمدعای ماست.

نقل نکرده است و ظاهراً مأخذ همه روایات او شاهنامه ابو منصور و بعضی داستانهای حماسی مکتوب بوده است و عین این کیفیت در دیگر حماسه‌های ملی ما نیز مشهود است. «ژول مول» هنگام تحقیق در باب منظومه حماسی بهمن نامه چنین میگوید:

«شاعر همه جا روایات خود را مبتنی و مستند بر روایات شفاهی کرده است. مثلاً یکجا میگوید:

چنین گفت دهقان موبد نژاد که بر ما در داستان برگشاد

و یکجای دیگر:

ز گوینده پرسید خواننده مرد کزین پس جهانجوی بهمن چه کرد
بدو مرد گویا زبان برگشاد که از داستان دارم این گفت یاد

بنا بر این محقق است که صاحب این منظومه از روایات مکتوبی استفاده نیکرده بلکه مأخذ کار او احادیث شفاهی بوده است اما چون قسمتهایی از اصول روایاتش را در سایر منظومها و داستانهای حماسی همان ایام و یا ایام پیش می‌یابیم نمیتوانیم نسبت جعل روایات بدو دهیم. «

ژول مول اگر مانند ما بتجزید و تحلیل این سخنان میپرداخت و یا در بهمن نامه که بدبختانه از آن نسخه‌ی نزد خود نداریم تحقیق بیشتری میکرد بدین نتیجه میرسید که اشارات مذکور نه تنها برای تصورات او کافی نیست بلکه فحوای دو بیت منقول اخیر نیز با سخنان وی مغایرست زیرا در آنها مراد از گوینده و گویا شاعرست^۲ نه راوی و بنا برین ازدو بیت مذکور چنین درمی‌یابیم که ناظم خود در مقام نقل داستان برای دیگر است و یقیناً ناظم بهمن نامه نیز مانند دقیقی و فردوسی و اسدی در سرودن اشعار خود بیک مأخذ مکتوب نظر داشت و چنانکه خواهیم دید آن کتاب «اخبار بهمن» بود که از آن در بعض کتب نام برده‌اند.



از مجموع آنچه تا کنون گفته‌ایم این نتیجه بدست می‌آید که منظومهای حماسی

۱ - مقدمه بر ترجمه شاهنامه ۲ - چنانکه در دوبیت ذیل از فردوسی می‌بینیم:

بیبوست گویا پراکنده را بسفت این چنین در آکنده را

چنین دید گوینده یکشب بخواب که یکجام می‌داشتی چون گلاب

اغلب و نزدیک به تمام مبتنی بر روایات مکتوب یعنی شاهنامهها و یا اخبار پادشاهان و پهلوانان است که در قرنهای چهارم و پنجم در خراسان وجود داشت اما مأخذ آن کتابهای منثور گذشته از بعضی رسالات و اسنادی که قبلاً بزبان پهلوی وجود داشت (و یا ترجمه‌های عربی آنها) روایات شفاهی دستهبندی از روایات خراسان و سیستان و ماوراءالنهر بوده است.

همچنانکه از ایات منقول فردوسی در مقدمه همین بحث مستفاد میشود در قرون اولی هجرت روایات قدیم ایرانی در بسیاری از خاندانها باقی مانده بود و پسر از پدر در یاد داشته و روایت میکرده است اما این امر میان سراسر افراد تعمیم نداشته است و همه ایرانیان آن روزگار از روایات قدیم ایرانی مطلع نبوده‌اند و آنگهی درست از احادیث کهن و حفظ و نقل و روایت آنها اختصاص بطبقات معینی داشته است که بیشتر از دهقانان و اشراف و موبدان بوده‌اند و بهمین جهت می‌بینیم سراینندگان منظومهای حماسی ما هنگام ذکر مأخذ روایات خود از دهقان و موبد فراوان یاد میکنند. ظاهراً میان این دهقانان و موبدان کتب داستانی و روایتی قدیم محفوظ مانده بود و بهمین جهت هم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق برای نگارش شاهنامه معروف خود « بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندان و جهان دینگان از شهرها بیاوردند »^۱ و چون دهقانان چنانکه دیده‌ایم از بقایای خاندانهای بزرگ قدیم بودند و در تعصب بایران و نژاد ایرانی غلومیکردند روایات ایران قدیم و آنچه را که بافتخارات آن بستگی داشت خوب بیاد داشتند و نسلاً بعد نسل نقل میکردند و بهمین سبب هم در مقدمه شاهنامه ابو منصور چنین می‌یابیم که: « این نامه را هر چه گزارش کنیم از گفتار دهقان باید آورد که این پادشاهی بدست ایشان بود و از کار و رفتار و از نیک و بد و از کم و بیش ایشان دانند پس ما را بگفتار ایشان بایندرفت پس آنچه از ایشان یافتیم از نامهای ایشان گرد کردیم. »^۲

ناگفته نماند راویانی که نامشان در مقدمه شاهنامه ابو منصور و شاهنامه فردوسی

۲ - ایضاً ص ۴۴ .

۱ - بیست مقاله ج ۲ . مقدمه قدیم شاهنامه ص ۲۴ .

آمده است از کسانی هستند که تصادفاً از نامشان اطلاع یافته‌ایم و یقیناً علاوه بر ایشان راویان دیگری نیز در بلاد خراسان و سیستان و ماوراءالنهر وجود داشتند که صاحب اطلاعات مبسوطی در باب ایام گذشته بودند.

ابوریحان بیرونی در کتاب خود (الآثار الباقية) از چند راوی روایاتی استماع کرده و باقید « سمعت من ... » ثبت نموده است و این کسان عبارتند از **آذر خور مهندس^۱** و **ابو سعید احمد بن محمد بن عبد الجلیل السجزی المهندس^۲** و **ابو الفرج ابراهیم بن احمد بن خلف از نجانی** که خود از موبد شیراز نقل روایت کرده بود^۳ و کتاب الآثار الباقية یکی از مآخذ معتبر است که ما را از بسیاری روایات شفاهی و مکتوب مطلع میسازد.

روایات این راویان علی‌الظاهر تنها مبتنی بر نقل سخنان و بیاد داشتن پسران پدر نبوده و آنان، و نیز موبدان و خاندانهای ایرانی، کتب و مآخذی برای استناد روایات خود بدانها در دست داشته‌اند و از نیروی ملاحظه می‌کنیم که دهقانان و جهان‌دیدگان و فرزانه‌گانی که برای نگارش شاهنامه^۴ ابومنصوری از بلاد مختلف خوانده شده بودند « خداوندان کتب^۵ » نامیده شده‌اند. و در مجمل‌التواریخ و القصص مؤلف بسال ۵۲۰ هجری چنین آمده است که: « اخبار ملوک و اکاسره و شاهان و بزرگان ما تقدم ظاهرست بیرون از تاریخ جریر و درهریک علیحده بجایگاه خویش شرحی تمام دارد و **راویان پیشین نقل کرده‌اند از کتابهای فارسیان** »^۶ و ذکر نقل روایات از کتابهای پیشین در این عبارت بالصراحة گفتار ما را تأیید میکند.

یکنوع از روایات شفاهی که زبان بزبان می‌گشت و ظاهراً جایی ثبت نبود سرودها و منظومه‌هاییست که از قدیم‌الایام در باب بعضی از وقایع تاریخی بجا مانده و از بعضی آنها اخباری بمانده است. در تاریخ بخارا آمده است که: « مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همه ولایتها معروفست و مطربان آنرا سرود ساخته‌اند و

۱ - الآثار الباقیه ص ۴۴ و ۹۹ ۲ - ایضاً ص ۴۲ و برای تحقیق در احوال او رجوع کنید بحواشی

چهارمقاله تحقیقات مرحوم مفقود قزوینی . ۳ - ایضاً ص ۴۴ . ۴ - مقدمه قدیم

شاهنامه ص ۲۴ . ۵ - مجمل‌التواریخ ص ۲ .

میگویند و قوالان آنرا **گریستن مغان** خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است . پس این حصار (حصار بخارا) را **بدین روایت وی (یعنی سیاوش)** بنا کرده است و بعضی گفته‌اند افراسیاب بنا کرده است ^۱ « و باز در جای دیگر آمده است : « اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرود های عجیب است و مطربان آن سرود ها را **کین سیاوش** گویند و محمد بن جعفر ^۲ گوید که از این تاریخ سه هزار سال است . » ^۳

در تاریخ سیستان روایات گونا گونی خاصه در باب **کرشاسپ** و خاندان او می بینیم که بعض آنها در سیستان میان مردم رائج بوده و بعضی دیگر را نویسندۀ تاریخ سیستان از کتابهای معروف عهد خود بدست آورده است . ^۴

گذشته از این موارد روایات شفاهی بصورت های گونا گون دیگری نیز میان اهل مشرق وجود داشت و از آن جمله است روایات شفاهی کثیری که در باب بنای شهرها در میان بود . در باب بنای شهر بخارا و حصار آن و بعضی از قراء این شهر میان اهل بخارا روایاتی متداول بود که ما از طریق تاریخ بخارا از آنها آگاهی می یابیم . ^۵

از مجموعه این روایات یقیناً آثاری در داستانهای بزرگ شاهان و پهلوانان باقی مانده است .

چنانکه میدانیم تا حدود قرن پنجم حفظ سلسله های انساب میان ایرانیان خاصه دهقانان و موبدان و اهل بیوتات رواج داشت و در هر يك از این خاندانها روایات و احادیثی راجع باجداد آنها در میان بود که نسل بنسل حفظ میشد و شاید روز بروز توسعه و تکامل می یافت و برخی از آنها اتفاقاً در بعضی کتب محفوظ مانده است و از آن جمله است روایاتی که در باب « **کنارنگ** » جد ششم ابو منصور محمد بن عبدالرزاق در مقدمه شاهنامه ابو منصور می بینیم . ^۶

اینها مجموع روایات شفاهی است که تا حدود قرن پنجم از وجود آنها آگاهی داریم

۱ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۲۸ . ۲ - ابوبکر محمد بن جعفر النرشخی مؤلف اصلی تاریخ بخارا

(۲۸۶ - ۳۴۸ هجری) . ۳ - تاریخ بخارا ص ۲۰ . ۴ - از ابتدای تاریخ سیستان تا

ص ۳۸ از این کتاب را بدین قصد مطالعه کنید . ۵ - تاریخ بخارا ص ۱۹ و ۲۸ .

۶ - بیست مقاله جزء ۲ ، مقدمه قدیم شاهنامه ص ۵۷ - ۶۴ .

ویقین است که این روایات نمونه‌های کوچکی از روایات مفصل شفاهی است که تا آن ایام در مشرق یا سایر نواحی ایران متداول بود و بعضی از روایات قدیم را که در کتب فارسی و عربی اسلامی و یا کتب پهلوی اوایل عهد اسلام می‌یابیم و ناچار جزء روایات مکتوب می‌شماریم باید در شمار همین روایات شفاهی اوایل عهد اسلام دانست زیرا منشاء نگارش آنها سخنان گروهی از روایات و احادیث و قصصی بود که میان مردم رواج داشت و چنانکه می‌دانیم مجموعه این روایات مع الواسطه در منظومه‌های حماسی معروف ماموثر بوده است.

۲ - آثار مکتوب

روایات شفاهی چنانکه گفتیم یکی از مأخذ کتابهای تاریخی و شاهنامه‌ها نیست که پیش از فردوسی مدون شده بود اما مأخذ عمده و اساسی تمام کتب داستانی و تاریخی فارسی در قرن چهارم و پنجم که منظومه‌های حماسی، از روی آنها ساخته شد، مقدار معتنا بهی از روایات و احادیث مکتوب و دفاتر و اوراقی بود که در خاندانهای بزرگ محفوظ مانده و قسمت بزرگی از آنها چنانکه قبلاً دیده‌ایم بتازی نقل شده و قسمتی از آنها نیز در خراسان و دیگر نواحی شرقی ایران باقی مانده و اساس کار نویسندگان تواریخ ایران قرار گرفته بوده است.

نویسندگان شاهنامه‌های فارسی و کتب دیگری که یاد خواهیم کرد تنها از این دفاتر و اوراق کهن و اسنادی که از آتشگاهها و بیوتات قدیم بدست می‌آمد استفاده نکردند بلکه از جمله ما خدّمهم کار آنان کتابهای مترجم پهلوی بدعربی و تواریخ مهمی بود که بوسیله گروهی از ایرانیان بزبان تازی نگاشته شده و شهرت یافته بود. در همان حال هم بوسیله گروهی از دانشمندان کتب و تحقیقات تاریخی دیگری نیز در ایران و ظاهر از زبان فارسی تهیه شده بود.

از مجموع اینها یعنی: روایات و داستانهای شفاهی، کتب و دفاتر و اوراق قدیم، روایات و تواریخ منقول و غیر منقول عربی، تحقیقات و تألیفات فارسی زبانان: شاهنامه‌های معروف فارسی مانند شاهنامه ابوعلی بلخی و ابوالمؤید بلخی و ابومنصور محمد و امثال اینها تدوین شد و بر اثر این تدوین و تألیف زمینه کار برای دقیقی و فردوسی و اسدی و ایرانشاه بن ابی‌الخیر و حماسه سرایان دیگر ایران فراهم گشت و منظومه‌های جاویدان حماسی ایران پدید آمد.

بنابراین نخستین وظیفه ما در اینجا تحقیق در اساس کار شاهنامه‌های منظوم است و چون قسمتی از این کار را قبلاً کرده ایم فعلاً بتحقیق مختصری در بقایای آثار قدیم و تواریخ و کتب عربی و فارسی بسنده می‌کنیم.

بنا بر آنچه از مطالعه در تواریخ معروف فارسی که در اوایل عهد ادبیات فارسی نگاشته شده است، برمیآید در حدود قرن سوم و چهارم و پنجم تواریخ قدیم ایرانیان هنوز در بلاد مختلف خراسان و ماوراءالنهر نزد موبدان و دهقانان و اشراف موجود بود و اشارات متعددی نیز در این باب بدست میآید و معمولاً از این کتب بنام: کتب پارسیان^۱، کتب خرافات^۲، کتابهای دارس^۳، کتابهای کهن^۴، نامه باستان^۵، نامه راستان^۶ و امثال اینها یاد کرده اند و این در صورتیست که نام حقیقی آنها را نبرند. در بعضی مآخذ با ارجاع بدینگونه مآخذ اقوال صریح و روشنی نیز نقل شده است مثلاً در این مورد: «... و افراسیاب بنا کرده است این دیبه (یعنی قریه رامین از قراة بخارا) را و افراسیاب هر گاهی که بدین ولایت آمده جز بدین دیبه بجای دیگر نباشیده است و اندر کتب پارسیان چنین است که وی دوهزار سال زندگانی یافته است و وی مردی جادو بوده است و از فرزندان نوح (ظ: توج = تورچ = تور) ملک بوده است و وی داماد خود را کشت که سیاوش نام داشت...»^۷ اما معمولاً و اغلب، از کتب قدیم بصراحت سخن رفته و مآخذ مهمی که در آن ایام مورد رجوع محققان بوده معین شده است.

از جمله این مآخذ علاوه بر کتبی که قبلاً نام برده ایم یکی

اخبار اسکندر کتاب اخبار اسکندر است. کتاب اخبار اسکندر از افسانه‌های

یونانی و مطالب آن مأخوذ از روایات سپاهیان اسکندر است که

در بازگشت بیونان اخبار او را در آن سرزمین منتشر ساخته و مایه ظهور داستانها و قصصی

در باب او شده بودند و از مجموع آنها داستانی پدید آمد که نویسنده‌ی در حدود قرن

سوم میلادی در مصر آنرا گردآورده بیونانی نگاشت و یکی از مورخان معاصر اسکندر

۱ - تاریخ بخارا ص ۱۹. مجمل ص ۲ و ۳. ۲ - مجمل التواریخ ص ۲۲. ۳ - ایضاً

ص ۳۸. ۴ - ایضاً ص ۶۷. ۵ - شاهنامه چاپ میرزا ابراهیم. بمبئی ص ۲۴۱ و ۲۴۰.

۶ - ایضاً ص ۳۳۰ و ۳۶۳. ۷ - تاریخ بخارا چاپ تهران ص ۹.

موسوم به «کالیستنس» نسبت داد. این کتاب علی‌الظاهر بزبان پهلوی ترجمه شد و سپس گویا مطالب آن بوسیله سریانیان با بعضی اضافات بادییات عربی راه جست و باروایات منسوب بذی‌القرنین آمیخته شد و از تازیان بهمه مسلمانان و از آنجمله ایرانیان رسید.^۱ سرگذشتهای اسکندر بزبان فارسی بنام سکندر نامه یا اخبار اسکندر مشهور بود^۲ و همین کتابست که یکبار بوسیله فردوسی بنظم درآمد و سپس نظامی چنانکه خواهیم دید آنرا منظوم ساخت و مطالبی را که فردوسی از آنها باختصار گذشته یا اصلاً ذکر کرده از آنها نکرده بود بتقلید از استاد طوس بنظم کشید. ترد آقای سعید نفیسی استاد دانشگاه کتابی در اخبار اسکندر متعلق بقرن پنجم هجری دیده‌ام که انشائی زیبا و فصیح دارد اما چون چند صحیفه از آغاز آن افتاده است نمیتوان نام و نشان نویسنده و سال تألیف کتاب را بدرستی معلوم کرد. منتهی چون در آن از سلطان محمود همه جا بنام «امیر ماضی» یاد میشود و نیز بنا بر قرائن دیگر، گویا پس از مرگ او و نزدیک پیداشاهی وی نگاشته شده باشد. این کتاب علی‌الظاهر از روی اخبار اسکندر بوجود آمد و مطالب آن مخلوطی است از حقایق تاریخی و برخی روایات سریانی و افسانه‌های ایرانی که بعضی از عناصر تاریخی دوره اسلامی هم در آن نفوذ کرده است.

باز در مجمل‌التواریخ چنین آمده است که «فلاسفه یونان را کلمتهاست اندر حکمت و سخن گفتن با ثابوت اسکندر که آنرا بالفاظ تازی ترجمه کرده اند و بعضی حکیم فردوسی منظوم کردست»^۳ این کلمات در کتاب مقابسات ابوحنیان توحیدی و ابن‌اثیر و غالب کتب متقدمان نقل شده است.

دیگر از کتب معروف که در این روزگار مورد استفاده بود کتاب

عهد اردشیر عهد اردشیر است^۴ که ذکر آن قبلاً گذشت و ابوعلی مسکویه

آنرا در تاریخ معروف خود ترجمه کرد.^۵

۱ - رجوع کنید به مقدمه شاهنامه زول مول و حماسه ملی نژودرراند که . ۲ - مجمل‌التواریخ

ص ۵۰۶ - ۵۰۷ ۳ - ایضاً ص ۵۸ . ۴ - ایضاً ص ۶۱ و ۹۴ .

۵ - تجارب‌الامم چاپ لندن ص ۹۹ - ۱۲۷ .

قصه ویس و

رامین

دیگر از کتب معروف آن عصر قصه ویس و رامین است که از شهرت متن پهلوی آن تا عهد طغرل سلجوقی یعنی نیمه اول قرن پنجم هجری خبر داریم و در عصر همین پادشاه است که فخرالدین اسعد گرگانی آنرا از پهلوی بشعر فارسی درآورد. صاحب مجمل التواریخ این قصه را منسوب بعهد شاپور پسر اردشیر پایکان کرده و گفته است: «برادر رامین صاحب طرفی بود از دست شاپور، بمرو نشستی و خراسان و ماهان بفرمان او بود»^۱

قصه شروین

و خروین

دیگر قصه شروین و خروین که دینوری (شروین دستبای و خروین)^۲ و صاحب مجمل التواریخ هر دو از آن خبر داده اند. و این قصه در سیر الملوك هم بود و اجن صاحب مجمل چنین می‌رساند که در قرن ششم قصه مذکور شهرت و رواجی داشت چه در این کتاب بعضی از قسمتهای آن داستان اشارات مختصری شده است.^۳ ذکر ویس و رامین و شروین دستبای در اشعار ابونواس هم آمده:

وما تتلون فی شروین دستبای وفر جردات رامین و ویس

پیروز نامه

دیگر از کتب مشهور این عهد کتابیست بنام پیروز نامه که در مجمل - التواریخ اشاره صریحی بدان شده و چنین آمده است: «واندر پیروز نامه خواندم که کینه شاپور با عرب از آن بود که در احکام جاماسپ بخواند که از عرب پیامبری بیرون آید و دین زردشت براندازد و...»^۴ و یکجای دیگر چنین آمده: «در پیروز نامه چنانست که دیلمان بروی (بهرام) خروج کردند و بهرام بحرب اندر ملک ایشان را بگرفت و پس خلعت داد...»^۵

دیگر از کتب مشهور داستانی و تاریخی این عهد کتاب اخبار بهمن است اخبار بهمن که از آن در مجمل التواریخ چند بار سخن رفته^۶ و ما بجای خود در آن باب بحث خواهیم کرد.

۱ - مجمل التواریخ ص ۹۴ . ۲ - اخبار الطوال دینوری ص ۷۱ . ۳ - مجمل التواریخ

ص ۹۵ . ۴ - ایضاً ص ۶۶ . ۵ - ایضاً ص ۷۰ . ۶ - مجمل صفحات ۲۰

دیگر از قصص مشهور بختیار نامه است. بختیار در عهد خسرو پرویز «جهان بختیار نامه» پهلوان بود از فرزندان رستم^۱ و بسلسله نسب او در تاریخ سیستان اشاره شده است.

داستانهای
مکتوب دیگر

اینها بعضی از کتب معروف داستانیست که بر نام آنها دست یافته و اینجا یاد کرده‌ایم. بادقت در شاهنامه و سایر منظومهای حماسی ثابت میشود که کتب داستانی فراوان دیگری نیز در خراسان وجود داشت مانند داستان منیژه و بیژن، داستان سیاوش، داستان رستم و سهراب، داستان جنگهای کیخسرو و امثال آنها و داستانهای متعددی متعلق بعهد ساسانیان مانند داستان شاپور و سرگذشت او با دختر طایر عرب - و داستان مانی پیغامبر - و داستان مفصل بهرام گور - و سخنان بزرگمهر (یا بزیمهای بزرگمهر) - و داستان رزم خاقان و هیتال - و جنگ انوشیروان با خاقان - و پندنامه بزرگمهر (که فردوسی آنرا بادقت و رنج بیایان رسانیده و در پایان آن گفته است: سپاس از خداوند خورشید و ماه که رستم ز بوزر جمهر و ز شاه) - و داستان ساختن بزرگمهر نرد را - و داستان گو و طلحند و ساختن شطرنج - و داستان ترجمه کلیده و دمنه از هندوی بیهلوی - و توقیعات نوشیروان - و پند نامه نوشیروان بهرمز و پیرش موبد از نوشیروان و پاسخهای او - و داستان کفشگر با انوشیروان و امثال اینها که بیشتر منسوب بعهد خسرو دوم انوشیروان است.

البته این داستانها همه نزد یکتن از موبدان یا دهقانان جمع نبود بلکه هر يك از روایات بر قسمتی از آنها دست داشت و آنها را روایت میکرد و در شاهنامه ابومنصوری چنانکه قبلاً گفته ایم رازی هر داستان نام خود را در آغاز یا انجام آن ذکر میکرد و از مقایسه این داستانها با ماخذ دیگر چنین بر میآید که سخنان این روایات مبتنی بر اصول و ماخذ مکتوبی بود که همه آنها در خراسان وجود و شهرت داشت.

گذشته از این موارد مختلف و این کتب معروف که دیده‌ایم باز با اشارات دیگری حاکی از وجود روایات مکتوب و کتب مشهوری که بدبختانه در باب آنها تنها بتعریض

و اشارت قناعت شده است ، باز میخوریم . مثلاً صاحب مجمل التواریخ از « کتابی کهن » نام برده و گفته است که شاپور بن ابوالکثاف « آخر عمر بطیشفون بمرد و طیشفون نیز خواندم در کتابی کهن . »^۱

در انساب و تواریخ پادشاهان عجم روحانیون زردشتی اقوال گوناگونی بزبان فارسی نقل کرده بودند . صاحب مجمل در باب نسب پادشاهان ایران گوید : « واندر نسب این جماعت بعضی روایت دیگر هست که آنرا ننوشتیم که از حقیقت دور است و محال چنانکه عادت مغانست و یا از نقل سهو ها بودست و گردش روزگار درازش کرده و خلل پذیرفته . »^۲

استفاده از کتب مذهبی زردشتیان مانند کتاب اوستا و سایر کتابهای دینی قدیم که از ماخذ معتبر تاریخی نیز شمرده میشود میان مورخان اسلامی مرسوم بود و در بعضی از کتب خاصه تاریخ حمزة بن الحسن و الآثار الباقية آثار نقل بیواسطه یا بواسطه از آن کتب آشکار است و حتی استفاده از موبدان و عمال آتشکده ها که بر این ماخذ دست داشتند میان مورخان بزرگ امری رایج بود .^۳

در همین ایام کتب تاریخی مختلفی نیز بزبان عربی یا فارسی ترجمه و تألیف شده و میان مردم شهرت یافته بود و از آنها در تدوین تواریخ قدیم استفاده میشود . ابوعلی محمد بن احمد بلخی شاعر در شاهنامه

کتاب تاریخ

خود آنجا که از حدیث گیومرث سخن رانده از مورخی بنام بهرام هروی مجوسی یاد کرده است که نتیجه مطالعات خود را پس از استفاده از سیر الملوك عبدالله بن المقفع و محمد بن جهم برمکی و هشام بن قاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی با سخنان او مقابل کرد^۴ و مورخان دیگر مانند بلعمی و صاحب تاریخ سیستان و مجمل التواریخ و تاریخ بخارا نیز هر يك از مقداری کتب مثل کتاب حمزة و محمد بن جریر و سیر الملوك کها و شاهنامه های مختلف ابوالمؤید و ابوعلی بلخی و ابو منصور عبدالرزاق و تاریخ اصفهان تألیف حمزة بن الحسن

۱ - مجمل ص ۶۷ . ۲ - ایضاً ص ۳۸ . ۳ - رجوع کنید به : حمزه ص ۴۴ - مجمل

ص ۲۲ - الآثار الباقية ص ۴۳ - ۴۴ . ۴ - الآثار الباقية ص ۹۹ .

الاصفهانى و خزائن العلوم ابوالحسن نیشابورى و كتاب المعارف (که گویا مراد كتاب المعارف ابن قتیبه باشد که در آلمان و مصر بطبع رسید) و كتاب الفتوح و عجائب الدنيا و همدان نامه یا كتاب الهمدان (تألیف عبدالرحمن عیسی الکاتب الهمدانى) نام برده و از آنها استفاده کرده اند^۱.

از اوایل عهد اسلام بوسیله گروهی از علمای انساب بسیاری از روایات راجع بایران که در افواه بود جمع آوری گشت و در قرون اولی اسلامی این رسم همچنان دنبال شد و عدّه زیادی از علمای انساب عرب یا ایرانی کتابهایی در باب ایران تألیف کردند و اطلاعاتی را راجع بآن جمع آوری نمودند که ذکر آنها در اینجا خارج از موضوع مینماید. مورخان که اغلب ایرانی بودند نیز بزبان عربی و بر اساس اطلاعاتی که در درجه اول از ماخذ ایرانی کسب شده بود کتابهایی پرداختند که قسمتی از آنها تا کنون بر جای مانده و جزو ماخذ اساسی و مهم در باب تاریخ داستانی و غیر داستانی ایران قدیم میباشد و خوانندگان گرامی از نام بسیاری از آنها در ذیل صفحات همین کتاب اطلاع پیدا خواهند کرد^۲.

۳ - شاهنامه

وجود روایات و داستانهای شفاهی، آثار مکتوب و دفاتر و اوراق قدیم، کتب تاریخی تازه بزبان عرب، چون باحس مفاخره ایرانیان همراه شد، آنان را بتدوین تواریخ مدون و کاملی بتقلید از خداینامه عهد ساسانی و سیرالملوکهای عهد اسلامی برانگیخت و بر آن داشت که روایات و داستانهای پراکنده را که بنا بر آنچه دیده ایم در خراسان و سیستان و ماوراءالنهر متداول بود بر اخبار و احادیث سیرالملوکها و نتیجه مطالعات و فحوصهای محققان افزایند و کتابهای بزرگی در شرح داستانها و تاریخ ایران بفارسی و بنام **شاهنامه**

۱ - مجمل التواریخ ص ۷۱، ۷۵، ۱۵۴، ۱۷۱، ۶۳، ۷۲، ۹۵، ۹۶، ۸۵، ۲۴۲، ۱۳۲، ۵۲۲.
 ۲۳۶، ۱۶۷، ۱۵۸، ۵۶، ۷۰ - تاریخ بخارا ص ۲۸، ۲۹ - تاریخ سیستان ص ۱۱، ۱۳، ۱۶.
 ۱۷ - بیست مقاله جزء ۲ مقدمه قدیم شاهنامه ص ۳۸، ۳۹ - قابوسنامه ص ۲.

۲ - در باب نساین و مؤلفان ایرانی و عرب که تألیفاتی بزبان عربی راجع بایران قدیم دارند آقای تقی زاده تحقیقات مفصلی کرده اند که در صورت احتیاج باید بدانها مراجعه کرد. رجوع کنید به شماره ۱۲ سال اول دوره جدید کاوه و کتاب هزاره فردوسی ص ۳۹ - ۴۲.

ویا باسامی پهلوانان بزرگ مانند **کرشاسپنامه** و **فراهرزنامه** و امثال اینها پدید آورند. این کتب پایه و اساس واقعی منظومه‌های حماسی ما و مایه تحریر فارسی زبانان بنظم داستانهای کهن گشت و از اینروی تحقیق درباب آنها برای ما حائز کمال اهمیت است و ما ناگزیر پیش از بحث در چگونگی نظم داستانهای حماسی بتتبع درباب آنها میپردازیم.

در بعضی از کتب قدیمه عربی و فارسی مانند *غرر اخبار ملوک الفرس* ثعالبی و ترجمه بلعمی و *مجموع التواریخ* و *تاریخ سیستان* و *قابوسنامه* و *مقدمه قدیم شاهنامه* و *الآثار الباقیه* ابوریحان سخن از شاهنامه‌هایی به نثر فارسی رفته است.

مراد از این شاهنامه‌ها کتبی است که بتقلید خداینامه و *سیر الملوک* پسر مقفع و محمد بن جهم و زادویه پسر شاهویه و دیگران نگاشته شد و نام آنها نیز درست ترجمه «خوتای نامک» پهلوی یعنی «شاه - نامه» است.

در اینکه واقعاً چند شاهنامه در خراسان و بلاد مشرق ایران تدوین شده و عظمت هر یک تا کدام درجه بوده و کدامیک را بیشتر موثق میدانسته‌اند اطلاعات صریح بما نرسیده است ولی این مطلب تقریباً بر ما مسلم است که در یک روزگار شاید اوایل قرن سوم و قرن چهارم نگارش کتب مفصل و مرتبی در تاریخ و داستانهای ایران قدیم مورد توجه و علاقه عموم بود و این توجه همچنانکه قبلاً نوشته‌ایم نتیجه تحریر حس وطن پرستی ایرانیان بهمت عده‌ی از رجال ادبی این کشور و امرا و سرداران و طبقه اشراف و دانشمندان ایرانی بود. ایرانیان این عهد خاصه اهل مشرق با شور و شوقی تمام با پیام گذشته خویش مینگریستند چنانکه گفتی همه طالب مجد و عظمت ایران و باز گشت سیادت و قدرت دیرینه آن بودند و یا لا اقل میخواستند تقریر مجد و عظمت گذشته را وسیله مفاخره خود در قبال تازیان که تفاخر با بآء و اجداد در میان آنان رواج فراوان داشت، قرار دهند. از میان شاهنامه‌های منشور فارسی يك شاهنامه شهرت و اهمیت

شاهنامه

بسیار داشته و چندبار از آن در ماخذ معتبر سخن رفته است و آن

ابوالمؤید

شاهنامه بیست که ابوالمؤید بلخی شاعر و نویسنده مشهور ایران

در آغاز قرن چهارم نگاشته بود.

ابوالمؤید شاعر مشهور عهد سامانی و نخستین سراینده داستان یوسف و زلیخاست. از این شاعر بنا بر اشارات صاحبان مجمل التواریخ و تاریخ سیستان و نیز بنا بر اشاره بلعمی و عنصر المعالی، کتاب عظیمی در شرح تاریخ و داستانهای ایران قدیم به جامانده بود. در مجمل التواریخ هنگام بیان مآخذ کتاب از آثار ابوالمؤید سخن رفته است بدین عبارت: «از نشر ابوالمؤید چون اخبار نریمان و سام و کیقباد و افراسیاب و اخبار لهراسف و آغش و هادان و کی شکن»^۲. از ظاهر این کلام چنین برمیآید که ابوالمؤید بلخی در اخبار و داستانهای کهن کتابهای جداگانه و یا قسمتهای مستقلی از یک کتاب که هر یک بنام پهلوان داستان معروف بوده داشت و از ذکر «چون» نیز چنین دریافت میشود که صاحب مجمل بر اثر شهرت آثار ابوالمؤید بد ذکر همه آثار او پرداخته و تنها عده‌یی از آنها را من باب مثل یاد کرده است.

در تاریخ سیستان نام کتاب تازه‌یی از ابوالمؤید دیده میشود و آن کتاب کرشاسپ است^۳. نام کتاب کرشاسپ چندبار در تاریخ سیستان آمده است، یکی در آغاز کتاب بدین ترتیب: «اخبار سیستان از اول که بنا کردند و انساب بزرگان و حدود شهر سجستان که از کجا بود اندر ابتداء و فضایل آن بر دیگر شهرها چنانکه یافته شد اندر کتاب کرشاسپ...»^۴ و یکبار در شرح داستان کرشاسپ بدین صورت: «وقصه کرشاسپ زیادست و بکتاب او تمام گفته آید»^۵ و در این هر دو مورد چنانکه می بینید از نویسنده کتاب یادی نشده است و ما تنها در سومین موردی که از این کتاب در تاریخ سیستان سخن رفته است از نام مؤلف آن آگاهی می یابیم و آن در یاد کردن سبب آتش کرکوی سیستان است و در آغاز این فصل چنین آمده: «ابوالمؤید اندر کتاب کرشاسپ گوید که چون کیخسرو به آذربادگان رفت ورستم دستان با وی، و آن تاریکی و آن پتیاره دیوان بفرایزد تعالی بدید و آذر گشسب پیدا گشت و روشنایی بر گوش اسب بود و شاهی او را شد با چندان

۱ - داستان لهراسپ از داستانهای کهن بوده و در نهایت‌الارب منسوب به دینوری تألیف آن بمعهد اشکانیان نسبت داده شده است. در الفهرست نیز بابوالحسن علی بن عبیده الریحانی از درباریان مأمون کتابی بنام «کتاب کیلهرسپ پادشاه» نسبت داده شده است. ۲ - مجمل التواریخ ص ۲. ۳ - تاریخ سیستان ص ۳۵.

۴ - ایضاً ص ۱. ۵ - ایضاً ص ۵.

معجزه . . . »^۱

تا اینجا از آثار بوالمؤید بنام شاهنامه یاد نشده و اگر چه بعید نیست که این آثار و اخبار هر يك دفتری مجزا و مستقل بوده باشند ولی مسلماً همه این دفاتر و کتابهای مستقل تشکیل کتاب عظیم واحدی را بنام شاهنامه میداده است .

در تاریخ سیستان یکجا چنین آمده است : « و اخبار نریمان و سام و دستان خود به شاهنامه بگوید که بتکرار حاجت نیاید »^۲ . اخبار نریمان و سام در اینجا درست یاد آور همین عبارت در مجمل التواریخ است و بعقیده ما مراد از این « شاهنامه » لاشک شاهنامه بوالمؤید بلخی است و این حدس ما را اشاره ابوعلی محمد بن ابوالفضل بلعمی در ترجمه تاریخ طبری تأیید می کند که گفته است : « و حدیثها و اخبارهای ایشان (یعنی اولاد جمشید که بکرشاسپ و نریمان و سام و زال ورستم میرسند) بسیار گوید ابوالمؤید بلخی بشاهنامه بزرگ »^۳ و اینسخن میرساند که در شاهنامه ابوالمؤید در باب خاندان کرشاسپ بتفصیل سخن رفته بود .

بادقت در همین قول از بلعمی ثابت میشود که مجموعه داستانهای بوالمؤید در اخبار پهلوانان و شاهان « شاهنامه » نامیده میشد و منعت بدعت « بزرگ » بود . عنصر المعالی کیکاوس بن شمس المعالی قابوس صاحب قابوسنامه هم از این کتاب بنام شاهنامه یاد کرده و گفته است که بوالمؤید بلخی ذکر ارغش فرهادان (ظ : آغش و هادان) را در شاهنامه آورده بود^۴ . ابن اسفندیار نویسنده معروف او اواخر قرن ششم و آغاز قرن هفتم مؤلف تاریخ طبرستان کتاب بوالمؤید را « شاهنامه مؤیدی » نامیده است^۵ .

از مجموعه این سخنان چنین بر می آید که شاهنامه بوالمؤید معروف بد شاهنامه بزرگ کتاب عظیمی بوده است در تاریخ و داستانهای ایران قدیم مشتمل بر بسیاری از روایات و احادیث ایرانیان راجع بپهلوانان و شاهان که اغلب آنها در شاهنامه فردوسی و سایر منظومهای حماسی منسی مانده و از آنها نامی نرفته و یا باختصار سخن گفته شده

۱- تاریخ سیستان ص ۳۵ - ۳۶ . ۲ - تاریخ سیستان ص ۷ . ۳ - ترجمه تاریخ طبری چاپ

بعثی ص ۴۰ . ۴ - قابوسنامه چاپ اصفهان ص ۲ . ۵ - رجوع کنید بشماره اول سال ۲

دوره جدید کاوه ص ۶ و بیست مقاله ج ۲ ص ۶ .

است مانند اخبار آغش و هادان^۱ و کی شکن^۲ و کرشاسپ که هر یک جدا گانه دفتری بوده و علی الظاهر از این سه داستان بزرگ در شاهنامه^۳ ابو منصور سخن نرفته بود الا اشاراتی بسر گذشت کرشاسپ .

از این بوالمؤید بلخی علاوه بر داستان منظوم یوسف و زلیخا و شاهنامه^۴ منشور کتابی دیگر نیز معروف بود و آن چنانکه از تاریخ سیستان بر می آید کتابی بود در عجایب دنیا یا عجایب بلاد یا عجایب بر و بحر که صاحب تاریخ سیستان بسیاری از مطالب خود را در باب عجایب سیستان از آن نقل نموده است .^۵ مرحوم ملک الشعراء بهار نسخه خطی کتابی بنام «عجایب البلدان» تألیف ابوالمؤید در اختیار داشت که در باب سیستان نیز اخباری در آن یافته میشود^۶ و گویا این همان کتاب باشد که صاحب تاریخ سیستان بدان اشاره کرده است . صاحب تاریخ سیستان قسمتی از کتاب کرشاسپ را که جزء شاهنامه بوالمؤید است در کتاب خود نقل کرده است^۷ .

دومین شاهنامه^۸ منشور که در کتب قدیم بنام آن باز میخوریم

شاهنامه ابوعلی
بلخی
 شاهنامه بیست از ابوعلی محمد بن احمد بلخی الشاعر که
 تنها یکبار ازو در الآثار الباقیه سخن رفته است^۹ . از این ابوعلی

۱ - آغش و هادان یکی از پهلوانان کیخسرو و ملک کیلان بود . پادشاهان آل زبیر خود را از اعقاب او می شمردند (مجموع التواریخ ص ۳۸۸ و قابوسنامه ص ۲) و نام او در تاریخ طبری و نسخ موجود قابوسنامه و تاریخ طبرستان ظهیرالدین مرعشی آغش و ارغش و آرغش آمد ولی در مجموع التواریخ همه جا بصورتی که انتخاب کردیم یاد شده (ص ۴۹ - ۹۱ - ۳۸۸). این آغش و هادان در یکی از جنگهای کیخسرو و بهرامی گستهم پسر نوذر سردار سپاهی بود که بخوادزم حمله برد و با شیده پسر افراسیاب و کرسیوز برادر او جنگید و سپاه تودان را منهزم ساخت و او را نباید با اشکش از پهلوانان ایران یا با آرش شواتیر اشتباه کرد .

۲ - کی شکن برادرزاده کاوس بود (مجموع التواریخ ص ۲۹ و ۴۶) . صاحب مجموع التواریخ پدرش را آشی بهمن دانسته و گفته است نام او را کی ارشش و کی آرش نیز نگاشته اند و در اواخر عهد کاوس^۴ پیش از آوردن کیخسرو از توران که فرشاهی ازو برگشته بود ، کی شکن و پدرش طرفی از پادشاهی داشتند تا باخر کی شکن بدست ترکان گرفتار گشته شد . بنابراین کی بهمن یا کی آرش همان کی ارشش است که در گفتار چهارم همین کتاب داسد

او را خواهید دید . ۳ - تاریخ سیستان ص ۱۳-۱۶ و ۱۷ . ۴ - رجوع شود به تاریخ سیستان مقدمه ص «ز» و متن کتاب حاشیه ص ۲۱ . ۵ - تاریخ سیستان ص ۳۵-۳۷ . ۶ - الآثار الباقیه

محمد بن احمد باخی شاعر اطلاعی در دست نداریم و از زمان حیات و چگونگی احوال او آگاه نیستیم اما چون نام وی در الآثار الباقید (مؤلف بسال ۳۹۱) آمده است ناچار پیش از دههٔ اخیر قرن چهارم میزیست. چنانکه از گفتار ابوریحان مستفاد میشود شاهنامهٔ این مرد کتابی متقن و معتبر و مستند با سند مهم زمان بود و او اقلای از سیر الملوک عبداللہ بن المقفع و محمد بن الجهم البرمکی و هشام بن القاسم و بهرام بن مردانشاه و بهرام بن مهران الاصفهانی و از تاریخ متعلق بهرام الهروی المجوسی در نگارش کتاب خود استفاده کرد و آنچه در باب گیومرث آورده است با روایات مذهبی زردشتیان بدرستی وفق دارد و ازین روی باید گفت که شاهنامهٔ ابوعلی ظاهر آیشتر مبتنی و مستند بر روایات مکتوب بود تا روایات شفاهی. عقیدهٔ بارون روزن در کتابی که راجع به خداینامه نگاشتند چنین است که ممکن است شاهنامهٔ ابوعلی همان شاهنامهٔ ابو منصور محمد بن عبدالرزاق باشد و آقای تقی زاده نیز در این باب با روزن همداستان شده و دلایلی آورده اند. مهمترین دلیل ما در رد این نظریه تفسیر ابوریحانست بدو شاهنامهٔ ابوعلی و ابو منصور در دو مورد و نقل قولی از هر یک و دیگر نیامدن نام ابوعلی در مقدمهٔ موجود ابو منصور (آقای تقی زاده ابوعلی را مدون و نویسندهٔ اصلی و عبارت معمول کنونی «سردبیر» شاهنامهٔ ابو منصور تصور کرده اند) و دیگر وجود نداشتن مطالبی که از شاهنامهٔ ابوعلی در باب گیومرث نقل شده است در شاهنامهٔ فردوسی (که محققاً از روی شاهنامهٔ ابو منصور بنظم در آمده).^۲

در شاهنامهٔ فردوسی چند بار با اشاراتی میرسیم که بماخذی مکتوب
شاهنامهٔ ابو منصور
محمد بن عبدالرزاق
 راجعست و مهمتر از همهٔ آنها خبریست که فردوسی در آغاز
 شاهنامه در باب یک کتاب بزرگ میدهد :

۱ - در باب عقیدهٔ بارون روزن Baron Rosen و استدلالهایی که در تأیید نظر او شده رجوع کنید بشمارهٔ ۳ از سال ۲ دورهٔ جدید کاوه ص ۱۱.

۲ - استدلال و نظر آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد دانشمند دانشگاه در کتاب تاریخ ادبیات که ضمن سلسلهٔ انتشارات دانشکدهٔ معقول و منقول بچاپ رسیده در این باب مؤید نظر نگارنده در انتقاد خویش است.

فراوان بدو اندرون داستان
 ازو بهره‌ی برده هر بخردی
 دلیر و بزرگ و خردمند و راد
 گذشته سخنها همه باز جست
 بیاورد و این نامه را گرد کرد
 و ز آن نامداران و فرخ گوان ...
 سخنهای شلهان و گشت جهان
 یکی نامور نامه افگند بن
 بر او آفرین از کهان و مهان

یکی نامه بد از گه باستان
 پراکنده در دست هر موبدی
 یکی پهلوان بود دهقان نژاد
 پژوهنده روزگار نخست
 زهر کشوری موبدی سالخورده
 پیرسیدشان از نژاد کیان
 بگفتند پیشش یکایک مهان
 چو بشنید از ایشان سپهبد سخن
 چنین یادگاری شد اندر جهان

در این ابیات سخن از تألیف کتابی می‌رود که بامر پهلوانی دهقان نژاد صورت گرفت و بفحوای ابیات دیگر شاهنامه نخست دقیقی از آن استفاده کرده آنگاه فردوسی. این کتاب چنانکه از تحقیقات ما در سطور ذیل مشهود میشود **شاهنامه** و آن پهلوان دهقان نژاد و با آن سپهبد **ابومنصور محمد بن عبدالرزاق سپهسالار خراسان** است. از ابومنصور محمد بن عبدالرزاق در بعض تواریخ چند بار سخن رفته است. این مرد ظاهراً از بزرگ زادگان طوس و در آغاز کار یعنی در حدود ۳۳۵ یا چندی پیشتر از آن، از جانب ابوعلی احمد بن محمد بن مظفر بن محتاج جفانی سپهسالار خراسان حاکم طوس بود در همین سال ۳۳۵ بر اثر طغیان ابوعلی برپادشاه سامانی در جریشورشیان در آمد و ابوعلی هنگام حملد بمر و بخارا ابومنصور محمد بن عبدالرزاق را بجای خود سپهسالاری خراسان نشاند ولی بعد ابومنصور از اعمال سامانی شکست یافت و چندی در ری و آذربایجان فراری بود و سرانجام با پادشاه سامانی از در دوستی در آمد و بطوس باز گشت و در جمادی الآخر سال ۳۴۹ رسماً از جانب ابوالقوارس عبدالملک بن نوح سامانی (۳۴۳-۳۵۰) سپهسالاری خراسان برگزیده شد ولی در ذی‌الحجه همین سال از این مقام بزرگ معزول و الپتکین بجای او معین گشت. الپتکین نیز در سال ۳۵۰ معزول و مطرود شد و باز سپهسالاری خراسان با ابومنصور رسید و او ظاهراً بخیال اتحاد بارکن‌الدوله حسن دیلمی افتاده و ویرا بگرگان خوانده بود. و شمگیر بن زیار ازین حال آگهی یافت هزار دینار زر به یوحنا طیب فرستاد

تا ابو منصور را زهر داد و هلاک کرد (ذی الحجّه سال ۳۵۰)^۱ ابو منصور در مرتبه نخستین سپهسالاری خود « رسمهای نیکو نهاد و به مظالم بنشست و حکم میان خصمان خود کرد و انصاف رعایا از یکدیگر بستد و ابو منصور مردی پاکیزه بود و رسم‌دان و نیکو عشرت و اندر و فعلهای نیکو فراوان بود^۲ » و « مردی بوذ بیافرو خویش کام بوذ و باهنر و بزرگ منش بوذ اندر کام روایی و بادستگاهی تمام از پادشاهی و سازمتران و اندیشه بلند داشت و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بوذ^۳ ».

ابو منصور مانند بسیاری از امرا و امارت جویان آن روزگار نسب خویش را بشاهان قدیم میرسانیده و این عمل او مانند عمل بسیاری از امرای نسب ساز آن روزگار مورد تقبیح ابوریحان واقع گشته است^۴. در مقدمه شاهنامه ابو منصور و این نسب نامه ابو منصور محمد بن عبدالرزاق ثبت شده است^۵ و از این اقدام ابو منصور و رسانیدن نسب خود بشاهان قدیم چنین دریافته میشود که اوداعیه سلطنت و امارت داشته و شاید بر اثر همین فکر و یا اصولاً بر اثر تعصب نژادی و دوست داری ایران بتألیف شاهنامه جامعی قیام کرده باشد.

ابو منصور برای نگاشتن شاهنامه جامع خود بهترین راه را انتخاب کرد و آن چنین بود که: « دستور خویش ابو منصور المعمری را بفرمود تا خداوندان کتب را از دهقانان و فرزندگان و جهان دینگان از شهرها بیاوردند و چاکر او ابو منصور المعمری بفرمان او نامه کرد و کس فرستاد بشهرهای خراسان و هشیاران از آنجا بیاورد از هر جای چون شاج پسر خراسانی (ظ: ماخ پیر خراسان) از هری و چون یزدان داد پسر شاپور از سیستان و چون ماهوی خورشید پسر بهرام از نیشابور و چون شاذان پسر برزین از طوس، و از هر شارستان گرد کرد و بنشانند بفر از آوردن این نامهای شاهان و کار نامهایشان و زندگی هر یکی از داد و بیداد و آشوب و جنگ و آیین از کی نخستین که اندر جهان او بوذ که آیین مردمی آورد و مردمان از جانوران بدیدند آورد تا یزدگرد شهریار که آخر ملوک عجم بوذ، اندر ماه محرم و سال بر سیصد و چهل و شش از هجرت بهترین عالم محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم،

۱ - زین الاخبار چاپ تهران ص ۳۱ - ۳۴ . ۲ - ایضاً ص ۳۱ - ۳۲ . ۳ - مقدمه

شاهنامه ابو منصور، بیست مقاله جزء ۲ ص ۲۳ . ۴ - الاثر الباقیه ص ۳۷ - ۳۸ .

۵ - بیست مقاله جزء ۲ . مقدمه قدیم شاهنامه، ص ۵۲ - ۵۶ .